

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب

मृत्

منیر جیم

Ex 20

مجلسه



معارف و نیت کتاب

11816

خطی

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

11214

بازاری  
۱۳۴۲



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 الذي هدانا لهذا  
 الذي كنا لنهتدي لہ  
 لو اننا كنا نعلمون  
 ان هذا هو الصراط المستقيم  
 انما كنا لنهتدي لہ  
 لو اننا كنا نعلمون  
 ان هذا هو الصراط المستقيم

بدان ابدك الله تعالى في الدارين که کلمات  
 عرب بر سه گونه است اسم فعل است و حرف  
 اسم چون رجل و علم فند چون ضرب و جمع حرف  
 چون من والی تصرف در اشته کرد و پند چهر است  
 انور علی عباسی و از صالحی کجالی و در صلاح علی عباسی  
 از کرد و پند یک لفظ بسوی صیغهای مختلفه تا حاصل شود

انما

ضمیمه و اصل فعل است و فاعل فعل است و تا در فعل  
 علامه تثنیه است و فاعل فعل است و تثنیه در فاعل  
 ضمیمه جمع غایبه است و فاعل فعل است و فاعل  
 و در ضرب ضمیمه تکلم و فاعل فعل است خواه مذکر خواه مؤنث  
 و در ضرب ضمیمه تکلم مع الف و فاعل فعل است خواه مذکر خواه  
 مؤنث و فاعل ضرب و ضرب تثنیه که ظاهر باشد و تثنیه  
 ضمیمه باشد و هرگاه ظاهر باشد و ضرب تثنیه ضرب تثنیه  
 هند و هرگاه که ضمیمه باشد و ضرب تثنیه ضرب تثنیه  
 و ضرب تثنیه ضرب تثنیه و ضرب تثنیه ضرب تثنیه  
 است و الف در فاعل علامه تثنیه است و فاعل فعل است  
 و تثنیه در فاعل عوض رفع است و در واحد فاعل در فاعل  
 بوده است و با و در فاعل میمان علامه مذکر غایب است  
 و حرف استقبال و لوا و ضمیمه تکرار فاعل فعل است





و نون عوض رفع است که در نهاده است و این ضمیه که دارد  
 بر این مناسبت و اول است و ثانی در تقصیر و نقصان غایب  
 می شود است و الف علامت نشانه می شود و ضمیر  
 فاعل است و نون عوض رفع که در واحد بوده است  
 و ثانی در نقصان علامت است و صرف استقبال و نون  
 ضمیه علامت جمع می شود غایب و فاعل فعل است  
 و ثانی در نهاده خطاب است و صرف استقبال ضمیر  
 است و در ستم است و اما حرف فاعل فاعل است و ثانی  
 و ضمیر ان علامت خطاب است و حرف استقبال  
 و الف علامت نشانه می شود و ضمیر فاعل و نون عوض رفع  
 است که در واحد بوده است و ثانی در نقصان علامت خطاب  
 است و حرف استقبال و ثانی در جمع می شود و فاعل  
 فعل است و نون عوض صرف که در مفرد بوده است و ثانی

مذکور

فعل در هم فعل و مزید فیه و می گزیند اسم خبر خود را  
 چهار صیغه است چون <sup>چون را می برد</sup> فعل فعل فعل فعل فعل  
 فعل فعل فعل فعل و مزید فیه و می گزیند اسم خبر خود را  
 خود را است صیغه است <sup>چون را می برد</sup> و علم و شرف و مزید فیه فعل  
 بسیار است چنانکه باید شاه <sup>چون را می برد</sup> تمام و فعل را خبر خود را  
 صیغه است چون و صرح بر وزن فعل و مزید فیه و  
 اندک است چنانکه مذکور کرد و شاه تمام و فعل  
 هر اسم فاعل که در حرف احوال و ی حرف عله و پیوسته  
 و تصغیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجا و نصر  
 و هر چه در وی پیوسته باشد آنرا هموز خوانند چون <sup>چون را می برد</sup>  
 و امر و هر چه در وی تصغیف نباشد نیز دو حرف است  
 از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون <sup>چون را می برد</sup>  
 چه در وی حرف عله باشد که آن و او و یا و الفی که



مستقب باشد از او و یا آنرا متقدم خوانند پس اگر حرف  
 علمه بجا باشد آنرا متقدم الف و مثلاً خوانند چون <sup>وعد</sup> وعد  
 و وعد و اگر بجا عین باشد آنرا متقدم اهن و اجوف  
 چون قول قال و اگر بجا لام باشد آنرا متقدم لام ناقص  
 گویند چون ر و ر و اگر در متقدم و حرف باشد آنرا ناقص  
 لقیف یعنی خوانند پس اگر لام و فاحرف علمه باشد آنرا لقیف  
 خوانند چون و قایه و و قی و اگر عین و لام حرف  
 باشد آنرا لقیف مقرون خوانند چون طوطی پس  
 جمیع فله و اسماء بر هفت نوع بود صحیح است و مثال  
 است و مضاعف لقیف و ناقص هموز و اجوف و اول  
 هر یک از اینها را که روشن کرد و فصل فله را  
 مجرد در این صیغه است فله فله و این هر سه فله

ضهر است که دلالت میکند بر زمان گذشته و هر یک را  
 مستقب است که دلالت میکند بر زمان آینده و متقدم  
 فله است فله فله فله فله فله فله فله فله فله فله  
 ضرب یضرب و یضرب چون منع یمنع و مستقب  
 فله و است فله فله فله فله فله فله فله فله فله فله  
 چون حسب محب و مستقب فله فله فله فله فله فله  
 چون شرف یشرق پس مجموع البواب ثلثه کم ماضی و  
 مجرد است از حرف زواید شش است فله فله فله فله  
 یضرب فله فله و این هر سه باب اصول خوانند  
 زیرا که حرکت عین با مخالف حرکت عین مستقب است  
 و فله فله و فله فله و فله فله و این هر سه باب  
 ماضی خوانند زیرا که حرکت عین با موافق حرکت عین  
 مستقب است فصل فله فله فله فله فله فله فله فله







و اسم زمان و اسم مکان از وی مشتق فضل  
باب خبر تغییر از صحیح التصریر کردن و ماضی  
چهارده مثال بود نشی منایب را بود نشی محط را بود در حکایت  
نفس متکلم را بود و آن نشی که منایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث  
را بود و آن سه که مذکر را بود چون نصر نصران و آن سه که مؤنث  
را بود چون نصرت نصران و آن نشی که محط را بود  
مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آن سه که مذکر را بود چون نصرت  
نصران و آن سه که مؤنث را بود چون نصرت نصران  
و آن که حکایت نفس متکلم را بود چون نصرت نصران  
مستقبل و می نیز چهارده مثال بود و قیاس ماضی که مذکر را بود

چون نصیر نصیران نصیرون تنظر تنظران نصیرن تنظر  
تنظران تنظرون تنظرین تنظران تنظران تنظران تنظران  
و کیر ابواب پنجگانه برین قیاس بود ماضی ضرب  
ضربان و تا آخر علم علمان آخر منع منعان منعان  
تا آخر شرف شرفان آخر مستقبل نصیر نصیران  
نصیرون العلم علمان علمون العلم منع منعان منعون  
الکثیر شرفان نصیرون که فصل فعل مستقبل  
از فعل ماضی که نذر نذران که حرف از حروف آتیه و اول  
و این حروف را از وایدایع نیز خوانند و این حروف و الیم  
مفتوح است و در چهار باب افعال و مفاعله و تفعیل  
و فعل که درین چهار باب مضموم است و فعل مستقبل  
معنی حال آید و معنی استقبال نیز آید بخانه کوشی انصران







چنانکه نوشتن اطلب و از اطلب و اطلب و نون ا که عوض رفع ساقط  
کرد چون لی طلبا و لی طلبو و لی طلبا و لی طلبو و لی طلبو و نون  
یطلبی و تطلبی بر حال خود است که ضمیر فاعل است و اگر حذف  
جایز بود و مستفید و اگر حذف است بحذف آن اطلب غایب  
نذر و اطلب غایب مستوف و اطلب غایب مستوف و اطلب  
اطلب که نفس مثکلم و صله مع الفرائض بخبر می بیند و نون  
که عوض رفع بودند سجد ساقط شود و حرف جایز است  
لم و لام امر فی الحال و ان فی اللفظ و الحیرة و خذ کوثر  
لم یضرب لم یضرب لم یضرب و لا یضرب و لا یضرب و لا یضرب  
یضرب و لا یضرب و لا یضرب و لا یضرب و لا یضرب و لا یضرب  
مستوف و چنانکه گوئی یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب یضرب  
یضرب و لا یضرب خوانند و در صنف مستوف  
داخل مستوف چنانکه لا یضرب یضرب فصل امر غایب  
منحط را از فعل مضارع نیند و طریقی آن است حرف ا ب  
را که که است و از اول در نیند و اگر بعد حرف

سفر

[illegible]











الکسب و انما افرود باب الفعال بمفعول و ما فیه م شونده

وعیسیٰ مکرور چون ا

احوال نیرہ دعیں

وعم. بک. رحمان

مقدمه و غیره

منقلب کرد و در هوا

ما امر و در باب فو

کرد و چون در صبح دوش

تاریخ حضرت محمد صلی اللہ علیہ وسلم

صراحتاً خبری، اما اضرار

مضمون شوق و نام اول

استدحون فاعل استفاء

عبد الغفور راضی

اگر کنید در ضربت اوله اربع  
مکات و حال آنکه اوله اربع  
جایزه است و مکات با عمارت  
باینست و با نیت در اصل است  
این مکر کرده دارد و نقصان  
الفنیه

والله اعلم

وعمد القدر راوت و بند که مفتوح نباشد چون بنظر و کرم

والمضارب ديكيت ونيقف ونيج ونيح ونيلا

م اول را مفتح کنند بجای عین چون بد صرح و بندرج

و ترجم و تفسیر فصل بدانکه امر حاضر در مجهول بطریق

مغایب چون بقصر بقدر التفرد و اما انصر درین مقام

محمد و فرید بنیه دلا بخیر و در بدیهه فیه فصل بدیهه

اولاً في تقديره في ايدى رعاياكم من اهل  
العلم والادب والارادة والعدل والعدل

چون کوئی تطبیق نہ ملے

نظمت و در آخر غایب معلوم چون نصر بن نصر بن

نفس نضرین لنضربان لنضربان در مرغاب مجنول

لعلهم يفلحون

ویرمید و نیز بود معلوم می این معلوم می خون

لا تفرق بين الناس ولا تفرق بين الناس ولا تفرق بين الناس

و یغریب و یغریب و یغریب و یغریب

استخوان فحل سفید را در زیر مر جوب، و

عمر اسفیر راضی و نهاد که مضموم نباشد و عین

الف

3







فصل

فصل

و مشهور است که چون در طریقی و امره طوالت و  
**فصل** و اسم مفعول از ثلاثی مجرد و غیره در فعل مفعول  
 چون مضروب **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد و غیره  
 دیگر مجرد و مجرد و غیره چون فعل مستقیم معلوم  
 آن باب باشد چنانکه می بینیم مضروب که حرف  
 استقیم نهاد و شوق و فاعل صرف آخر که کرد  
 چون مکرم و مدح و مندرج و اسم مفعول از آن  
 چون فعل مستقیم مجهول آن باب باشد چنانکه می بینیم  
 مضروب که حرف استقیم نهاد و شوق  
 فاعل حرف آخر مفتوح که هو اگر مفتوح باشد چنان  
 مکرم و مدح و مندرج و مندرج و جمع این دانسته شود  
 ان شاء الله تعالی **فصل** مثال مفعول الف از باب  
 فعل تفعیل نیامده است در گفته فیه مثال و اور  
 از باب فعل تفعیل الوعد و معه کردن یا ضرر معلوم و معده

وعدا

وعدا و عدوانا آخر مجهول دانسته شود در صحیح از این جهت  
 اورا مثال خوانند نیز مثل صحیح است در احتمال حرکات  
 شدنی مستقیم معلوم بعد از آخر فعل مضرب بود و او چون  
 شدنی مجهول بیان یا مفتوحه و کسر لازم تقدیر نمودند و دانسته  
 بعد شد و در تعد و تعد و تعد اگر چه یا مفتوحه و کسر لازم  
 نیست الا انداختن بر او و انقباض و طرد الباء با حرف  
 عدد اعد و اعدا آخر نون التثنية عدان یا آخر نون خفیه عدان  
 عدان عدان از غایب معلوم لمعدنا آخر و مکمل چون می بینیم  
 تفعیل لمعدان لمعدان لمعدان تا آخر نون خفیه چنانکه می بینیم  
 نه لا یعدنا آخر نون تا کید تفعیل و خفیه بر آن وجه که دانسته  
 و حال آنکه و دان آن چنان است که در صحیح کذب است و حرف  
 ناصبه در آن جهت آن بود تا آخر مجهول یا ضمه و عدنا آخر نون  
 فاعل که صحیح دانسته شد مجهول مستقیم بود و عدنا آخر  
 و او بار پس از آنکه کسر یفتد اسم فاعل و عدنا آخر  
 اسم مفعول موعود تا آخر مثال دیگر یا الف از باب فعل تفعیل







غنمه همه بیفتد قتل شد و هم چنین است حالا  
 آخر و ترا می رسد که گوئی قتل از نفول است چون  
 ناله انداختند و لام بوقفتی است و با التفادین  
 افتد قتل شد امر غایب است بقدر ما آخر از لا بقدر ما  
 آخر نون تخیله در امر حاضر از کبر قولی تا آخر نون  
 تخفیفه قولی قولی قولی امر غایب بقول تا آخر  
 نون لا بقول لا لا بقول لا لا بقول نون تخفیفه لا  
 بقول لا بقول لا بقول و او باز می رسد در قولی  
 و بقول لا لا بقول زبیر که التفادین را که را بر شد  
 در مجهول با خبریدنا آخر اصل خبر قول بود که بر داد  
 تغییر بود بقیاب دادند بعد از سبب حرکت ما قبل  
 است و او از است کسر ما قبل منقلب شد با قبل  
 شد چون قول آخر و او با التفادین است بقدر ضمه اصل قاف

باز

باز پس اگر نادان است کند بر آنکه عین الفعل که فعل است  
 و او بوده است نه یا صوغ معلوم و مجهول و امر  
 و امر معلوم قولی است و امر مجهول قولی و امر  
 امر قولی است مجهول مستقبل بقدر تا آخر امر بقدر  
 بقول بوده و او مفتوح بود با قبل صرف صحیح و کمن بود فتحه  
 و او را با قبل دادند و او در موضع حرکت بود با قبل و مفتوح  
 قبل با قبل که درند بقدر استند مجهول است حالا  
 و یک الفاظ در رقیص و نقص الف بقیاب و التفادین مجهول  
 امر غایب بقدر آخر مجهول نهر لا بقدر آخر اسم فاعل  
 فاعل المفعول فاعل مجهول و او در فعل امر قبل  
 با الف کرده بود و در اسم فاعل نیز چنین گفته و الف  
 را حرکت کسره دادند و رفع التفادین با کسره و التماس  
 مضمر با خبر فاعل شد و هم چنین است حال در الفاظ اسم مفعول  
 مفعول تا آخر امر مفعول مفعول بود و نه و او را بقیاب دادند و او  
 بقیاب پیش معجز و او در مفعول مفعول شد و او را مفعول



















لا واحدة من طائفة مشرقت و جمع در یک سال بود که جمع  
 بر صدر خود است که بر وزن قطع علی است و واجد  
 مشرقت و واحد سر می بیند و کسر بر یا ثقیل بعد  
 خشنید یا که لام الف بعد انقضاء سکونین سبقت از تریکا  
 شد بر وزن تفصیل چون ناصبه در آید کوثر لیر میزد و با جاز  
 و آید کوثر لیرم یا خنجر بر بقتل جاز در لیرم بدیع و کوثر  
 خنجر بر رشتاک امر حاضر ام اریا بر موازنه که سبقت  
 در می بیند اریا لیرم یا خنجر خنجر اریا لیرم اریا  
 مجول سبقت بر لیرم یا لیرم یا خنجر بر لیرم یا خنجر  
 بر اسم فاعل را ام اریا لیرم یا خنجر خنجر اریا لیرم  
 اریا لیرم یا خنجر اریا لیرم یا خنجر اریا لیرم یا خنجر  
 در و ام

و نام اسم مفعول مرفوع بر میان می بینیم تا آخر اصل مرفوع بود  
و او یا جمع شد بودند و سابق و ساکن و او را قلب می کنند  
و یا را و یا را و نام که دند و هم را بر این مناسبت با سره دادند  
مرعی شد تا فاعل و از آن باب فعل اضمر  
و القی صواب شنود شدن ضمیر معلوم ضمیر ضایع  
تا آخر اصل ضمیر ضایع و او در طرف واقع شده بود  
و تا پیش کس و قلب می کنند ضمیر شد و ضایع  
ضمیر بعد ضمه بر یا قبل بود یا قبل و او بعد از ضمه  
یا قبل یا آنکه است کنس بیفتای وضو شد بر وزن  
فعل مجهول ضمیر ضمیر ضایع بر قیاس مرفوع  
معلوم بر ضمیر ضایع بر قیاس مرفوع تا آخر واحد فاعله



موقوف بر جمع در یک باب بود در صورتی که یک نفر  
 متخلفند یا که ترضی جمع بر وزن تفعلیل است  
 هر دو است و ترضی واحد در صد ترضی میوه  
 بر وزن تفعلیل کسر بر ترضی میوه است  
 لا اله الا انت سبحانک انی کنت من العباد  
 تفعلیل مستعمل مجمل بر صریح تا آخر کتاب  
 کردن ناقص از باب فیل فیل فیل  
 الخشی مستعمل معلوم تشریح خشی  
 آخر خشی و فعل خشی بود صریح بر ترضی  
 لا فیل و اندر بعد از سب حرکت با فیل یا بالقوا  
 ان لیس بقیه خشی و مستعمل مجمل  
 تا آخر

تا آخر مستعمل معلوم خشی چون بر سر تفعلیل مجمل  
 خشی مجمل بر ناقص تا آخر باب فعل فیل مجمل  
 الی غیره مدایع العیاب و الی غیره مدایع العیاب  
 ام فالمدایع تا آخر مدایع ترضی تا آخر مدایع  
 ترضی تا آخر مدایع فیل است حال خشی و اذاع  
 تا آخر ام از ترضی ارضی چون از مدایع اذاع و اذاع  
 اسم فالمدایع و خشی و اذاع اسم معلوم از ترضی  
 و مدایع ناقص و از باب فعل فیل تا آخر باب  
 ترضی اول اندک است اول از باب فعل فیل و ترضی  
 تا آخر معلوم و ترضی و ترضی تا آخر مدایع و ترضی







مجهول بطوی چون در ضمیر حاضر اطوی چون راض  
فون نامید در اینجا بیک فیکر است که در ضمیر گذشت  
اسم فاعل طوی چون راض اسم مفعول مطوی چون  
راضی درم از باب فعد فعد چون شوی شوی  
ماهی معلوم شوی آخر چون مر مستفید  
معلوم شوی چون بر مر مجهول شوی شوی  
بر فیکر مر بر مر اسم فاعل شوی چون رام اسم  
مفعول مشغولی چون مر مر حاضر امر مهموز  
الفه صحیح از باب فعد فعد چون مر مر مستفید  
معلوم یا فرما آخر فیکر که در صحیح دانسته شد مجهول  
حاضر او مر آخر در اصل او مر بود و هنوز جمع شدند اول

مضمون

مضمون و هم گاهی منقلب می شود و اگر کمبود در  
منقلب شد بر حاکم در اسم حاضر از این را نیز  
بر مفتوح بود در ضم منقلب الف شریف که در این  
که صدش اسمی بعد به هم نرسد هموز العین الصحیح  
او از لعل بشروع شد که در بر در رز و را چون  
ضرب بضر و زارین و چون علم بلم هموز الکه  
الصحیح الیاء کواریه شدن طعام است عین  
چون ضرب بضر و است و است چون شمع  
مضمون الفه مشا الود زلله و کرد کرد و او را و  
بعد هموز اجوب و جاب و جاب و جاب



اسم مفعول محج امر حاضر حی الامر لا یجوز مہمز الف  
 ناقص اتی ثانی چون در بر مرد در امر حاضر کوئی این  
 چون از مہمز الف یفیف مفروق الواو مدہ کرد  
 و الی بانی چون دفع یفیف مہمز الف یفیف مفروق الواو  
 حاکم فتن او را یثرب چون طوی بطوی مہمز الف یفیف  
 ام یایم چون مد جہد مہمز مضاعف حکم مضاعف  
 یہ حکم مہمز ہر باب ہر فیما صحیح آن باب بود  
 فصر المضاعف ماضی مدہ مدہ ثانی آخر اصل مدہ مدہ  
 اجتماع حرف از یک جنس تقید بود اول را کہ  
 کہند و در ثانی او فام کہند و در مد و او با بعد و جہد  
 کن بود و سکون لازم او فام ممکن نبود از لفظ  
 نہ

نہ

بر حال نوربانی مانند مستفیدہ آخر تعلیل مدہ بود  
 وال اول را ہم فام و وال اول را در الف م و فام  
 کہند بد شد و در یید و فام ممکن شد و در  
 معلوم شد بہر حال خبر مدہ آخر خبر است  
 مدہ آخر امر حاضر در مضرد مدہ خبر مدہ خبر  
 مدہ مدہ و فام و در خبر کیونکہ مدہ مدہ مدہ  
 مدہ مدہ و در مضرد امر غایب خول مدہ مدہ  
 مہمز مدہ مدہ خبر و جہد لہذا لہذا لہذا  
 لہذا و فام و مدہ مدہ خبر و جہد  
 و جہد و فام و مدہ مدہ خبر و جہد







بوضوح برتبه غیر از تبه اول و فعله بر اسمیه و حکایتی فعل  
 بوجهی حلیه بمعنی بنوعی شدن و فعله در مقدار  
 است بجهت اطلاق و لغوی و فعله بر اسمیه و حکایتی فعل  
 است بجهت اطلاق و لغوی و فعله بر اسمیه و حکایتی فعل  
 فیه در آخر خبر و مندرج در مصدر بهر اسمی و مکان  
 بر وزن اسم مفعول است باب بود فصار در نامه فاعل  
 بفعل شمر و است بر لغوی الفاعل و باللام الفاعل  
 او حرفه باشد در حرف ف خلق و کس شش است  
 همزه و یحیی و خاغان و حاد و ثانی و ثانی چون  
 وضع بضع و او بقیته در فعل مستقیم زیرا که در اصل  
 بوضع بود و اما در جنان که در لغت نقلت حرف

خلق کذاب و حلی و حلی و لغوی است باب فاعل  
 صحیح کرم بگیرم کرم را در اصل بگیرم بود همزه انداختن  
 زیرا که در کرم و همزه جمع شده بودی لا از جهت حقیقه  
 انداختن و در بابی الفاعل نیز انداختن در موافقت  
 امر حاضر بهر باب از اصل است فاعل کرم و کرم را  
 کرم الهموانا و خبر و این همزه و همزه قطع است که چون  
 تا قبل منظر شود و قطع شود و جبهه کرم هم کرم هم  
 تقویه خفیه بر آن قیاس که گذشت اسم فاعل بگیرم ام  
 مفعول بگیرم و باب فاعل غایب زیرا که بر لغت است و  
 محروم لازم باشد جبهه است زیرا که فاعل است و است  
 الهمزه و طمعا







بقا امر حاضر اقم تا اقم و در اقم با التماسی بنفاد  
 نون منقلب قیسم تا اقم منقلب قیسم تا اقم منقلب قیسم  
 رسم مفعول مقام کشت مقوم بوجوب قیسم مقام کشت مقوم  
 فخره مولود با قبل دادند و او را قبل الف کرد و در قیسم  
 و قیسم الف بالتقارن کین بنفاد غیر لا یفحم حله قیسم  
 لا یفحم و استقامت قیسم و اقامه کشت او را بوجوب  
 افکاره و او را با قبل دادند و او را در کشت تحریر بود  
 بقا نون مفتوح قبل الف کرد و جنه که در حاضر کند  
 گذشت خدا و ان الف بالتقارن کین بنفاد و اما شد  
 در تحریر عوض آورده اقامه شد اجوف است اطراف طیر طارة  
 اطراف طیر اطراف طار ناقص است از ضرب طیر از ضو ارضی

از و  
 ناقص

لانری

لانری مرض مرض نون تنقیح و تحفیض از نون ارضین  
 ارضه کشت ارضه نون واقع شده بود در کشت  
 از الف لاید منقلب لایزده بهیچین است و او را  
 و لایزده از الف زید و کشت لایزده بود و او را  
 منقلب لایزده کشت و او را لایزده کشت و او را  
 لایزده کشت و او را لایزده کشت و او را  
 لایزده کشت و او را لایزده کشت و او را  
 لایزده کشت و او را لایزده کشت و او را  
 لایزده کشت و او را لایزده کشت و او را



و اگر شرف قلب در مقام شرف در آمدن با فو  
 او منسوب بود و چنانکه در مقدم معلوم و در توضیح  
 قلب منزه بود و جایز است امر حاضر آفرینا  
 نون ثقیله و خفیه امس امس و فعلیل امس باب  
 بر این نیز بنابر فتح الباب و تحت الباب  
 و قات الامار و قات الاموال و از برای مبالغه  
 بشر چون صرح هوید باشد و صرح نیک هویدا  
 و از برای تعدیه نیز که چون فرج زید و فرشته درای  
 نسبت نیز که چون نفقه یعنی او را نسبت به قوم  
 یعنی او را سق نفقه و نفقه یعنی حاضر نفقه و مصدر این باب

بر بعد

و توضیح

است که میان دو کس باشد و نیز هر یک یکدیگر  
 همان کنند که دیگر را و می کنند پس به حسب لفظ  
 یا خبر و دیگری مفعول و کس معنی عکس است لازم  
 اگر چون ضارب زید عمر را و شاید که می آید  
 چون مفرط و غلبت اللص و مصدر این باب  
 هر وزن مفعول فعال و فاعل اگر چون فاعل فاعل  
 متفاوت و لا وقت لا صحیح و ضارب و جوف و در باب  
 میست قیاس است و چون ضارب و واحد و اول نقص  
 المرات یا یکدیگر نیز انداختن را میسر است و امر  
 لا ترام المرام المرام نفی و محبة و همزه و بار جری







لکن جزاں فعل را قبول کنند متعنی شود چون بگویند  
 النور فانک لغنی شک و متمتع اند و پس این باشد  
 بمعنی فاعل چون ضم بند و بمعنی فعل باشد چون جد  
 فاجتذب الا تعقاب همه قبول  
 کردن آتش به آتش انحاء المنهیه المنهیه  
 لا تعقب بجهت و نه به وجه و در انحاء اولی باشد  
 و او را با گردن و او را در غام کردن که بشود که گویند  
 استیعنا بعد انبعاث انبیا  
 و انبیا را انبیا را انبیا  
 بریدن جهان اجتناب بکنند اجتناب از انبیا  
 فعل

فاعل در مفعول محبت لکن اسم فاعل اصل  
 محبوب و اسم مفعول محبوب مر حاضر حبس  
 اجتناب از اجتناب از اصل لفظ ماهر معلوم و ماهر با هم  
 لکن اصل ماهر جنوب با هم و اصل امر جنوب با هم  
 ماهر جنوب اصلش اجتناب بود که بر او  
 بود با قبل و او را از حذف حرکت ماقبل  
 و او را با خود در حقیقت است اجتناب از  
 اجتناب از اجتناب از اجتناب از اجتناب از  
 اجتناب از اجتناب از اجتناب از اجتناب از  
 اجتناب از اجتناب از اجتناب از اجتناب از







چون استنکر و نه صوبه و لولا الاستجاب  
 سزاوار شدن استوجب استوجب استجاب  
 المستوجب الاستوجب فهو مستوجب و ذكر مستوجب  
 بر قیاس صحیح احوال استقامت راست استقامت  
 استقامت مستقیم استقامت مستقیم و ذکر مستقیم  
 استقامت مستقیم بر قیاس اقامت مستقیم اقامت  
 الاستجاب ضمیه و الاستجاب استجاب المستجاب  
 استجاب الاستجاب الاستجاب المستجاب  
 استجاب استجاب المستجاب المستجاب و ذکر المستجاب

والم

استنکر استنکر و نه صوبه و لولا الاستجاب  
 سزاوار شدن استوجب استوجب استجاب  
 المستوجب الاستوجب فهو مستوجب و ذكر مستوجب  
 بر قیاس صحیح احوال استقامت راست استقامت  
 استقامت مستقیم استقامت مستقیم و ذکر مستقیم  
 استقامت مستقیم بر قیاس اقامت مستقیم اقامت  
 الاستجاب ضمیه و الاستجاب استجاب المستجاب  
 استجاب الاستجاب الاستجاب المستجاب  
 استجاب استجاب المستجاب المستجاب و ذکر المستجاب

خوف  
 ان است  
 الم لام  
 تخرج حرف



بیت

[illegible]

has



نما از جنس ناکارنده

و نهی و صاف و صاف و طایفه را بود که لکن  
کمند و در اقامت نهند و هر جا که اول  
باشد هم در یونین و در نظر و نظر  
فوق و نظر و در آن نظر و نظر و نظر  
ندارک سوارک ندارک فقه و ندارک و دارک  
مستدارک ادرک ادرک ادرک و در و در آن  
که المذنب لمرکز و در آن و در آن و در آن  
فیس بود و در آن و در آن و در آن  
و در آن و در آن و در آن و در آن  
میزاد و در آن و در آن و در آن  
و در آن و در آن و در آن و در آن

و در

دارد و در

و از نور و نور و نور و نور و نور و نور  
سبح اسبح و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
ن شریف و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
صاعدا و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
صاعدا و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
افتخار و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
افتخار و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
جمع و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
مختصم و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح  
لا و اسبح و اسبح و اسبح و اسبح



و ذاك من خصم لا خصم و نزل بضره  
 سأل لست في را بر او دفع لثغره  
 كسره مبدع كويده خصم او در تقدير بهتره  
 بيفتاد بر او حركت في باب افعال الاء  
 سرخ شدن بهتر بجز اماره فخر و ذاك تحمير  
 لا تخمير لا تخمير احمار بجز احمار افعاله  
 احمار افعاله لا تخمير لا تخمير چون درج  
 و حجه و در حجه و درج و ذاك درج و درج  
 درج چون درج درج درج درج  
 فخر و درج و ذاك درج و درج و درج

بافتاد

بافتاد

بافتاد

بافتاد

بافتاد

چون او بجز او بجز او بجز او بجز او  
 و ذاك من خصم لا خصم و نزل بضره  
 لثغره مبدع كويده خصم او در تقدير بهتره  
 بيفتاد بر او حركت في باب افعال الاء  
 سرخ شدن بهتر بجز اماره فخر و ذاك تحمير  
 لا تخمير لا تخمير احمار بجز احمار افعاله  
 احمار افعاله لا تخمير لا تخمير چون درج  
 و حجه و در حجه و درج و ذاك درج و درج  
 درج چون درج درج درج درج  
 فخر و درج و ذاك درج و درج و درج

بافتاد

بافتاد

بافتاد

بافتاد







لست ضالمة الله  
فوق العلم بالله

کلیه چیزها را که در این کتاب است  
در حق او تعالی که بزرگوار است  
و در حق او تعالی که بزرگوار است  
و در حق او تعالی که بزرگوار است

و در حق او تعالی که بزرگوار است  
و در حق او تعالی که بزرگوار است  
و در حق او تعالی که بزرگوار است  
و در حق او تعالی که بزرگوار است

و در حق او تعالی که بزرگوار است  
و در حق او تعالی که بزرگوار است

حجتی حاصل شده بر ما از این است که بنده و مردم با او جمع شود

حاصل کرده است از این است که بنده و مردم با او جمع شود

این است که هرگاه زنا برسد شود حجتی از بعضی برنده شد و قدر  
کرده باشد این است که هرگاه زنا برسد شود حجتی از بعضی برنده شد و قدر  
و شوم ما در مقصد است نماید بار محمد کرد فلما انشأها حملت  
حالا خفنا فمريت به التقلت دعوى الله بها  
لنم الاستبنا صلياً للكون من التناكرب  
هر که این کلمات را بر ف دست خیزد بنویسد نند هر که در مقصد

او حاصل شود هر چه در دست خیزد بنویسد نند هر که در مقصد

هر که بر یکدیگر سب کند شتم سه مرتبه در چشم کند هر که بر یکدیگر سب کند شتم سه مرتبه در چشم کند



الحمد لله رب العالمين  
 الذي جعلنا من آل أبي طالب  
 ذرية مباركة لا نجعل لغيرها  
 من آل محمد شيئا مما كنا  
 قانتين اليه

استبشام  
 در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب

در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب  
 در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب

طاهر الذي صيد في مكة

الحمد لله رب العالمين  
 الذي جعلنا من آل أبي طالب  
 ذرية مباركة لا نجعل لغيرها  
 من آل محمد شيئا مما كنا  
 قانتين اليه

الحمد لله رب العالمين  
 الذي جعلنا من آل أبي طالب  
 ذرية مباركة لا نجعل لغيرها  
 من آل محمد شيئا مما كنا  
 قانتين اليه

نفط در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب

نفط در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب  
 نفط در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب

نفط در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب  
 نفط در وقت صبح و در وقت  
 عصر و در وقت شب

٦٦



اللهم من على

اللهم من على بالتوكل عليك على

والتفويض اليك والرضا بقدرتك

والتسليم لامرك حتى لا تحتج لما

اخرت ولا تاخيرا محلت يا رب

العالمين اللهم اني استنلت الامن والامان

ملك والصدق بسبيلك والعابد

من جميع البلاء والتلو على العاقبة و

الغنى عن شرار الناس

سبحك يا ذا الجلال والإكرام  
ارزاقك يا ذا الجلال والإكرام  
ارزاقك يا ذا الجلال والإكرام

انزله من كبرك يا ذا الجلال والإكرام  
انزله من كبرك يا ذا الجلال والإكرام  
انزله من كبرك يا ذا الجلال والإكرام

علمت انك ترحمنا يا ذا الجلال والإكرام  
علمت انك ترحمنا يا ذا الجلال والإكرام  
علمت انك ترحمنا يا ذا الجلال والإكرام

والله اعلم بالصواب  
والله اعلم بالصواب  
والله اعلم بالصواب







و بعد ثلثین

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد سبحان و صلوات بر رسول بآن بستند  
بعضی از برادران حقان و اخوان روحانی پاره از صیغ  
مشکله که متر آن بر بعضی از محبتان پوشیده و مخفی بود  
و در حد آن عاجز که در خواطراف تر این مذنب جا نخواست  
بمغفرت حضرت یزدانی حاضر بود بروی روزگار فانی  
شد مخ فخر است از بار بار غریبیه باب تفضل  
و نوحی شد و خرج نظر کرد که باب تفضل و قاعده  
نظر با عجز و باب تفضل آن است که تا در اول وی  
زیاد کنند و نوحی نوحی نوحی یا حرف علی متحرک قبل

معه ۱۱

مفتوح را قلب بالف کردند و در آخر نوحی شد و مضارع  
نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی  
التقاریر تنین شد میان الف و حاء الف بالتقاریر تنین  
بیتقا و نوحی شد و برادران حرکت و بود الف کسره و نوحی  
خا و بود و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی  
کنین شد و پس الف تنین و الف مقبض از دال و الف مقبض  
از ز با التقاریر تنین و الف مقبض از ز و در بعضی کسره و نوحی  
شد چون امر بنا کنیم تا اول را که حرف مضمر است یا بعد از  
تا صیغه مضارع یا طل شع و لام الف الف صورت  
لما کسره شد و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی و نوحی



مذکور شد از باب تفعل که باب اول را جبر میزدند  
 خصم بفتح خاء بر سر جایز است و جمل او خصم است  
 و از باب افتعال مجز و در خصم بفتح خاء و در باب  
 افتعال خصم شده از حروف مستفید است و صارا از حروف  
 مستفید و مبالغه است و در مستفید است و در باب  
 از خصم شده و صارا اول را قل کرده و بسو ما قبل و کسر  
 از جمله مستفید شده و از حروف مستفید و در باب  
 اول و در باب او خصم کرده و خصم شده و خصم شده  
 است و موضع از باب افتعال و در باب افتعال است  
 و در باب تفعل و در باب ظاهر است و جابر است که صارا  
 اول را ساقی کنند و در باب او خصم کنند و مبالغه

افتعال

و صارا و افتعال است و در باب او خصم کنند و مبالغه  
 و مستفید از جمله مستفید شده و در باب او خصم کنند  
 و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند  
 شود و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند  
 است و قبل از کسر و فتح آن و در باب او خصم کنند  
 مجز و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند  
 شده و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند  
 و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند  
 و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند  
 و در باب او خصم کنند و در باب او خصم کنند



فتره نه فتح منجر است و جابر است که فتره زده اول را کن  
 سازند و زمانی از افعال مندرج التماس کن همیشه میان  
 فاذر از فعل السره و مندرج که در مندرج است که سره است متغی  
 زینمونه کرده و فتره بهر کجا باشد بشقی بدو تدریس یاب  
 یکی تفریق فعل مضارع و ماضی از بر امر و منفرد و مذکر غایب  
 تفعل تنقش شد و خبر دوست فاعل کرده شد به فعل  
 فتنقش شد مثل تکرر ضایح وی به تنقش تا از حرف نشد  
 است و تثنی از حرف رخنه و بیانی رخنه و شدت مبین  
 است تا را قلب که در تثنی و تثنی را در تثنی از افعال که در  
 تنقش شد به تدریس یکی بحسب افعال و یکی به تدریس  
 تفعل و ازین قبیل است تطوب و تطهر و تصدق و تقب

مکرر

هر کدام به تدریس یکی بحسب افعال و یکی به تدریس  
 تطوب تطهر و تصدق و تقب و تفریق  
 فاعل و تدریس که تا اول وی زیاده و عیای العذر  
 شد و کرد و اندک چنان که کرده اند تطوب شد مضارع و تفریق  
 می آید تا از حرف تنقش و تا از حرف تنقش می آید  
 سخا لغت تا را قلب که کرده اند واسطه علی مذکور  
 و طاراد طاراد غام کرده اند تطوع شد تصد در اصل  
 بیاب تفعل که تصد شد مثل تکرر مضارع و تفریق  
 یکتا تا از حرف تنقش و صا و از حرف تنقش  
 سفل و استند معاریت است تا را قلب تصاد







حرکت و او کردند پس ماقبل و او حرف علت منحرک ماقبل  
 مفتوح را قلب مالف کردند از آنکه شد مستغنی از هم و اصل  
 که دیدیم هر دو را حذف کردیم و اندک است به شیوه دیگر  
 را که شد و این قسم است با هم مجزوی بود و اعلال و می مثل  
 اعلال را که است مثلا دان به شد و با و ضم و ال و کشید و نون  
 فعل مضارع است موضوع از برای جمع مذکر غنی طلب از باب  
 تفعیل مجزوی و قول و مثل و حرج نفکر که و زیبا تفعیل  
 مجزوی و قول و شد مضارع وی بنویس و نفکر حرکت و او تا آخر  
 شد پس لام و بعد از آن و او حرف علت منحرک ماقبل مفتوح را  
 قلب مالف کردند و تنوید شد و او حرف علت منحرک ماقبل مفتوح را  
 قلب مالف کردند و تنوید شد و جمع مذکر غنی طلب تنوید چون چون  
 سین در سقعال و نخل شد و تنوید است و اول را که است

در تنوید افعال

و در تنوید افعال که در تنوید است و تنوید ماقبل و نخل  
 شد و نخل را که است و تنوید است و تنوید ماقبل و نخل  
 میان و او نون و او حرف علت منحرک ماقبل و تنوید است  
 مضارع است موضوع از برای جمع مذکر غنی طلب از باب  
 تفعیل مجزوی و قول و مثل و حرج نفکر که و زیبا تفعیل  
 قول شد مضارع وی بنویس و نفکر حرکت و او تا آخر  
 تا و اول مضارع جمع شد و جابر است حذف و او تا آخر  
 قول شده و او اول که حرف علت منحرک ماقبل مفتوح بود و قلب  
 کردند و تنوید است که بین شد میان الف و حروف مفتوح که هم  
 نیست زیرا که تنوید شد و تنوید شد پس در افتح و یوم ماقبل  
 و او حرف علت منحرک ماقبل مفتوح را قلب مالف کردند و تنوید است  
 جمع مذکر غنی طلب از برای جمع مذکر غنی طلب از باب



انصار

از برای مفعول و مذکر غائب الباب فتعال مجز و درین  
فتعال بنیاب فتعال ازین شد بنبر از برای مفعول  
لکریم ازین شد و با حرف عی متحرک ماقبل مضموم کباب  
بو او لکریم ازین شد تا از حرف هموسه شد و ذال از  
حرف مجهول رضة میان ایشان منافات بعد از اقل لکریم  
ذال و ذال را در ذال ادغام کردیم ازین شد بنید ذال چون  
حرف لکریم بسوی جمع مؤنث غایبه و ذال ضمیم جمع مؤنث لا  
حق لام الفعد که نون ساکن مشو و التفات کنین  
میان و او و ذال لام الفعد و او حذف مشو و ذال حاص  
مشو و آنکه فعد امر است ماضیه و نسبت موضوع از  
برای مفعول مذکر نون اول ساکن کردند و در نا ادغام کردند  
بنیاب کس شد هزه صدر مکرره و یونش کردیم  
آنکه شد مضارع نیت مبایه مخاطب تنک ازین صیه







حروف از باب و بی یاء ضمیه و در نشاندن سبب جمع افعال  
حاصل میشود با بعد فاعل امر است از باب فاعل ماضی  
تبعاً بعد ضارع تبعاً بعد فاعل تبعاً بعد ماضی و چون ضارع  
تبعاً بعد فاعل تبعاً بعد فاعل جمع شود و جابر است  
ازین امر تا را حذف نموده باب فاعل و چون ضارع ضارع  
را پسند ازین و چون بی ازین حرف حذف کرده شود و بعد  
میشود امر بنا کنیم تا حرف ضارع نیز آید و بعد ضارع باب  
شود و آخر که دلالت بر صورت حرف باید آورد و بعد فاعل  
حاصل آید ازین قیاس است و حرج و علم اول فاعل و  
نما فاعل لام الاول از باب فاعل ماضی و نما از باب  
تبعاً بعد ضارع ماضی و چون فاعل فاعل فاعل است  
موضوع ازین بر جمع مذکر خایب ماضی و چون فاعل فاعل  
عولی و او واقع شده بود و بی یاء مفتوحه و کسره لازمه تقیید  
او را حذف کرده و ضمیه بر تقیید بود و انداخته یک نشاند

و یک بیان

و یک بیان میاید و جمع مذکر خایب بیون مثل فاعل  
ضمیه بر تقیید بود و با قبل که فاعل فاعل فاعل  
شد میان و او با با التقاء کسب میفکند و بیون شد فاعل فاعل  
بیون ضمیه بیون در صلس کما هو و او را و او را و او را  
انداخته کما شد از باب فاعل فاعل فاعل  
رسم فاعل می است از باب فاعل فاعل فاعل  
از باب فاعل فاعل فاعل و او را و او را و او را  
موضوع را فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل  
بیون فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل  
و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
و او را و او را و او را و او را و او را و او را







موضوع است از برای نفس تکلم مع الغير ماضی سفع مضارع  
 سفع لام تبدی بر سرش در آمد سفع شد و نون خفیفه لاحق  
 سفع شد و نون خفیفه را بدل الف که در نون سفع شد سفع  
 فذ از غایب است موضوع از برای مفعول مؤنث ضعیف  
 فذ از مضارع فید مفعول مؤنث فید لدم از غایب است  
 در آمد یا بجزر افشار و تلفظ شد چون راوالت بود و لام را بکسره  
 انداختند فید شد اوراق فذ است موضوع از برای  
 مفعول مذکر غایب از باب افعال ارق مجرور در روق فذ کردن  
 سبابانی ال ارق شد فذ حرکت و اولی سبابانی  
 کردند و او در صدر سخن ماضی مفتوح را فذ کردند  
 اراق نکره را از غیر قیاس ماضی همزه و رازید کردند اراق

الطاهر

افعل ماضی است از برای مفعول مذکر تقدیمات فعل  
 کردند اطلاع شد پس غیر قیاس طبعان همزه و طاز با و کردند  
 اطلاع شد اول را مضارع یرونی و ثانی را مضارع یرونی  
 و الگب فعل امر است از باب مفاعله مجرور وی که نقل است  
 مفاعله کردند زیاده الف ماضی فاء الفعل و حین الفعل را  
 شد مثل قاتل مضارع وی که الگب محلی طلب ماضی  
 امر ماضی است حرف مضارع و ماضی فاعله و آخر صیغه  
 میوید الگب میگوید و جمع مذکر مخاطب را که او میگوید چون  
 خفیفه لاحق شود التقابل این میشود میان و جمع مذکر  
 و نون خفیفه و چون همزه و رازید کردند اراق

کرم طح



را که بشود بصورت رسم فاعل و تنوین و تنوین  
 ممکن نیست بلکه نون خفیفه است و همچنین ظاهر  
 و علم و قائل و تنوین بعد از دست نون خفیفه  
 نه تنوین که در حق و افعال و تنوین بکر قاف و تنوین  
 قاف هم خوانده اند در صورت امر است موضوع از  
 بلکه جمع مؤنث مخاطب در صورت افعال از باب جمع است  
 ماضی فمرر لول و دنا و خام کردند و قرار  
 یقیر و مخاطب و جمع مؤنث و مخاطب و قرار چون امر  
 کنند حرف مضارع افتاد و باید ادسا کن و نمره و صل و کون  
 و نقل او را در افرین شد چون مضارع را حذف

شد حرکت را اول را نقل و قبل کرد و ماند و منقذ  
 همزه شد نمره و نمره حذف شد و قرار شد و صورت  
 تا کی از باب چهارم می باشد ماضی و نمره مضارع  
 یقیر و باقی افعال چنانست که مذکور شد یا است  
 فاعل مضارع موضوع از باب جمع غایب از باب  
 افتدال و خبر و در و سوس مثل و صبح افتد کرد و نمره  
 افتدال و سوس شد مضارع و سوس می باید و نمره  
 حقه در اصل منحرک را قلب با ف کردند یا سوس  
 شد نقل حرکت و و و بوی ما قبل کرده شد و او تا قبل  
 مذکور که قلب با ف کردند یا سوس شد جمع







افتاد اصبت شد هاست اسم فاعل موضوع از برای  
 مشتبه مؤنث از باب افعلال ماضی او نام مضارع یدام مجز  
 از یدام چون فاعل اشتقاق کنند حرف مضارع میافند و نیم  
 مضمره بجای اومی آید و آخر تنوین داده میشود زیرا که بی تنوین  
 نمی شود مدام حاصل میشود مثل محار و دیرین صنوف اسم فاعل  
 و مفعول مساوی زیرا که ما قبل آخر ساکن شود و یب او غایب قبل  
 آخر و فاعل السره و نه و مفعول فحیه لا یجب لفتحه مختلف است  
 چنانکه در باب حرفی مذکور است مفعول مذکور مؤنث مدایر  
 میاید زیرا که تا نه نینث و نشینیه مؤنث مدایر متان حاصل میشود  
 فقیه فعل مضارع است موضوع از برای مفعول مذکور  
 غایب از باب افعال مجزومی وقتی نقل کرده شد

ببار

باب افعال او تفتی شد و او ما قبل ملو را قبل لیه و نه  
 و بار قبل تبا که و نه اتقی شد و اول او در نه او غایم که و نه اتقی شد  
 مضارع یفتی می آید تفتی را عطف کرده و نه بر طبعها مفعول نه  
 و می طبع الله و رسوله و تفتی لفظ من تنقص ان شرطیه شد  
 و طبع مجزوم و دوم هر چه عطف بر شرط باشد میاید که مثل شرط  
 مجزوم یا شرط بر یا مفعول که لام الفاعل است بجز ماضی باشد  
 تا که قاف لا انداختن یا با کن در آخر و در آخر شرطیه  
 شرطیه تفتی که بجز ماضی آید کان لم یکن الفاعل شرطیه و لام  
 الفاعل تفتی که در هر چه عطف بر شرط است  
 میاید که مجزوم باشد قاف را ساکن که و نه تفتی که تفتی  
 میان و از باب افعال مجزومی و او نیز مجزوم ساکن بود و ما قبل



ساکن بود بقیه شد لم بگذر فعل مضارع است موضوع از باب  
 مفروند که غایب از باب و هم ماضی و لام مضارع بولد و  
 واقع میان یا مفتوحه و سطره لازم حذف کردند بید شد لم  
 زمره دخل شد بعد از آن عین الفعل که لام است ساکن شد  
 از برای تشبیه و بکشف زیرا که تنقید بود عین الفعل تنقید که  
 است ساکن شد تنقید شد لم بگذر از باب تشبیه بوی که زمره  
 حرکت عین الفعل را انداختند التقای کین شد میان  
 لام و ال دال را فتح دادند لم بگذر شد بکون لام و فتح دال  
 و بچین است انطلق فعل امر است از باب انفعال و در حد  
 انطلق بود لام و ساکن کردند از برای تشبیه بفتح التقای  
 شد میان لام و قاف قلوز را فتح دادند انطلق شد و ابدال تنقیه

دیدم در الف

و بید و انطلق موافق با فی شرح المفصل تنقید فعل مضارع  
 رح است موضوع از برای تنقید مع الغیر از باب تنقید خبر و  
 ماضی فعل که در باب تنقید توفی شد مثل سطر مضارع و در  
 توفی میاید یا که حرف عله و سطر قبل مفتوح و ح قلب  
 را قلب کردند بالف توفی شد متکلم مع الغیر توفی میاید  
 توفی تلمیذ توفی لاحق شد توفی شد ضمیر مفعول  
 و آمد توفی شد توفی بفتح صداد فعل مضارع  
 موضوع از برای جمع مؤنث غایب از باب انفعال  
 می صیر فعل مضارع شد باب انفعال الضمیر شد خبر  
 بهمه و نون در او تش در آوردند چنانکه قاعده این باب  
 است مضارع و ضمیر میاید یا که حرف متحرک قبل



مفتوح را قلب الف کردند بخلاف آنچه  
 چون جمع ثبوت لاحق شد ما قبل خود را سکن  
 الحروف الثابتین شد میان الف که عین الفعالت و  
 کلام الفعالت الف افتاد و منجر شد به چون  
 است و الف جمع صوت پیش و او فعل مضارع است متوابع  
 از برای محکم و حد از باب اقل مفرد و شکلی با و حرف  
 متحرک ما قبل مفتوح را قلب الف کردند و شکلی شد مضارع  
 مثل عذرا و اوقاعه و ما عریته که در مقصد اللهم و اظهر  
 کاه اراده کنه از ضعیف مفرد و پیش و اول الف میسوزد  
 بنا بر صورتی نیست بهر باشد به جمع نمی نماند در تقصیر  
 امتناع مفرد که می طلب مجرور و صوت نقد که شد

لا یزال

بیاب افعال الموت شد حرکت و او را با قبل فاعل کردند  
 و او حرف عیاد و مصدر متحرک ما قبل مفتوح را قلب  
 علف کردند امانت شد چون ضعیف محکم متحرک  
 حق شود و ما قبل مفرد را سکن کنند النفا لکن میسوزد  
 الف فاعل ما قبل و آن جمع ثبوت غایب که فاعله  
 است پس مخاطب هست می آید تا اول کذا و اذ  
 کردند امت شد و تا ضعیف محکم است و مفعول و اخذ  
 لاحق شد امتنا شد و همچنین است احسینا محمدا و  
 نقد کرده شد بیاب افعال آخری شد با را قلب الف کردند  
 این شد مفرد مگر می طلب احیت می آید تا که ضعیف مفعول  
 است در آخر لاحق شد احسینا شد همگی را سکن



بود لام الفندک که نوزدند انداخته اند فیه فیه ایست که شد و در  
 قرآن مجید آمده است که و لم یکن فی التورین فیه ایست  
 موضوع از باب جمع مذکر غایب از باب افعال مجزوم متبع  
 کرده نیز باب افعال اتبعت شد تا سوار و را افعال مجزوم  
 شد مضارع و متبع مرآت جمع مذکر حمی متبع چون ام بنا کرد  
 که دندنا افتد و ما بدو ساکن بهمه وصل میس و در اولین  
 کرده فیه نیز مجزوم از افعال استعوا نیز به مقام و آفرین علی کرده  
 و معتبر است از جهت تناسب یا کرده بیه داد و وضع و توهم  
 را کرده دادند و غیر ممکن از رونق به که نیز غایب از باب  
 و او با یایا کرده اند تا که در است و داده استعوا متبع و همچنین  
 کرده و است بر او و ما را انداخته استعوا متبع و نه که در مقام  
 مذکور است

مذکور است که فیه فیه ایست که موضوع از باب  
 مجزوم شد و جمع و یا به غیر جمله است و نفس فیه ایست  
 مضارع حلتی فعل ماضی است موضوع از باب جمع  
 غایب مجزوم و می می مثل حرس چون کجی متبع و نه که در  
 شد حرس لغز اول را در نا افعال متبع و نه که در  
 صغیر متبع می است تا فیه ایست اندر باشد لا تفصل  
 بدین شرح است که فیه فیه ماضی موضوع از باب  
 مذکور می طرب را نش و نه نش و نه نش و نه نش  
 ماضی مفتوح و فیه ایست فیه ایست و نه نش و نه نش  
 ازل است مثل حال ترش و فیه فیه ایست



اول مفعول از برای سرفه و مذکر نائب لامینبی از برای مجهول اصل  
 و پیش مثل صول مجهول یا بر ذمه صا مضموم شد و او را کسر طوع  
 لا فقد با قبل کردند و لا و لا قبل با یقه صحتی مثل ریش  
 و قد است از برای مفعول از برای سرفه و مذکر فی هذا باب افعل  
 مجرور و قدی لعلی با فاعل کفو شد و فعله در زمانه جود  
 و فاعل است که نه در زمانه کنند و او را در میان علی الفاعل  
 و لام الفی و را در نه و قدی مثل احتوی مضارع و یوی فاعل  
 الفاعل و او و حرف عطف ماقبل مفعول را قبل با قبل و لا  
 ال کنین شد میان الف و ص و ی و ی و الف فاعل بودی شد  
 بر باقی فاعل فاعل که قاعده بعد اللام است و یکن باشد  
 اللام فی مکرر و فاعل یا یکن از برای است که مضارع

ک

است مایه تا صنفه مضارع و لا نشو و یا که لام الفاعل است  
 بصورت جنیم میشود و و یا میزند یا کنین صنفه و یا  
 مذکر است از فعل مضارع معینم از باب افعل و لا اصل  
 و کنین بود و قد کردند باب افعل و قاعده باب افعل  
 چنین است که هر که مکسر را آوردن در آوردن ساکنه  
 و یا پس عین الفعل و لام الفاعل الدل چنانکه کردند  
 شد مضارع و کنین هر آنکه بعد از آن یا ساکنه مقبل  
 را از غیر قیاس طلبی با قبل دارند یا کنین شد و از زمانه  
 را غیر لعلی و کنین مجرور است بعد از فعل باب افعل  
 اعلیه میشود و مضارع یعلیه میشود و جمع مؤنث معانی  
 یعلیون کسره و او را با دادند از جهت نقلت

با کسر

ی



واد بالفتح ان کنین سقیما وادساکن ما قبل مکسور را قبلت که  
 معین شد و هکذا نظیره در قبل لغت ز طرس که نرسند  
 که اشتقاق اشتقاق است اشتقاق است اشتقاق است  
 جواب بیداد که مجهول ناقص باب افعال است  
 واد را که این الفاظ از فاعله رجوع باشد مجهول  
 واد لغت باب افعال و افعال است را ضمه میاید  
 مجهول است واد را از افعال ضمه بر اشتقاق است  
 شد تا اگر ناقص حدیث را مجهول است لغت را  
 لغت تعلیم شد واد را به واقع شده را قبل  
 کردند بار افعال کردند تعلیم شد و جائز است که حرکت  
 واد را قبل کنند با قبل که در است واد را از واد را قبل

کنز

کنند با الف و الف بالفتح الکنین یکی ازین و الف را حذف  
 کنند فعلی بخوانند و مضارع او درین صورت میاید  
 مفرد که تخطیب میاید بخوانند و هر دو جائز است  
 را حذف کنند و فعلی بخوانند و در وقت بنا بر جانبر  
 نه با فیه را نیز بنده اند و بهی حرکت لام الفعل را نیز  
 و عمل بخوانند و جمع مذکر محذوف علوم را نیز میاید  
 تا مکید لغت و لغت را ضمه واد را چون که مابدل عاید شده  
 بیعتون شد فاعل و همچنین خبر مرید فیه باب فاعل  
 فاعل میاید فاعل فاعل واد را فاعل که فاعل واد را  
 را کنین حذف کردند فاعل شد و با فاعل فاعل فاعل



شد و یا را قلب الف کردند و می شد و یا از قلب کردن  
 یا را با الف و همزه است و او را نیز عاقل و او را قلب الف  
 کردند و با الف است که بیا را حذف کردند و می شد  
 مضارع می شد و او را از دخول جازم است و او را حذف  
 که می شد و لام از باب منع منع و جمع مذکر جمع از باب  
 امر و که می شود تا می شود که از آن می شود امر و که می شود  
 او را همزه و فاعله را می شود و او را قلب می شود و او را  
 و او را فاعله جازم است که می شود و او را همزه و او را  
 حذف می شود و او را همزه و او را می شود که می شود  
 می شود و او را همزه و او را می شود که می شود  
 که می شود و او را همزه و او را می شود که می شود

و می شود که از او را با الف مضارع و می شود که می شود  
 و او را قلب می شود که می شود و او را همزه و او را  
 از او را با الف مضارع که می شود و او را همزه و او را  
 فاعله را می شود که می شود و او را همزه و او را  
 و او را همزه و او را می شود که می شود و او را  
 و او را همزه و او را می شود که می شود و او را  
 و او را همزه و او را می شود که می شود و او را  
 و او را همزه و او را می شود که می شود و او را  
 و او را همزه و او را می شود که می شود و او را



خاص و متقدم بنویس تا که تقدیر و اگر بگویند ثلث خوانده شود از باب  
 است کتب مجرب درش اعدادش مثل اعداد انظار است به اعداد  
 بدون فعل ماضی امری ماضی است در وجه تصحیح به وجه دیگر  
 زینین را حذف کردن و در وقت امر بنا کنند که از این خبر  
 کردن و بجا هر کس لام الفعل را حذف کردند صحت و قس علیه  
 حال و باغ به من فخر ماضی فتا حیدر قاعده در بیان صنف فعل است  
 و در حقیقت عدد که در اصل عدد و در زبان حقیقت یعنی که در اصل  
 بود و در زبان باشد و اگر با ارقام شد قاعده در بیان صنف فعل است  
 چون صفتی در اصل صیغی و در اصل کلام و در اصل  
 ادغام بود صفتی شد و در زبان خبر شد که در اصل خبری بود  
 در بیان ادغام کردن خبری شد به آنکه در صنف فعل از او جاگیر  
 که در او را قلم کنند به و و لام الفعل را قلم کنند به و  
 در با ارقام کنند به و وقت آخر را کرده دهند به سبب  
 که استنداق عدد و یک نه مظهر شود تا آنکه در روزگار

کلامه و ارقام

۱۱۶۹

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



وبنوعين

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ان الحروف في اللغة العربية في الصنعة بحرف ال  
 صدر الواحد استدل الى لغة مقصورة لا يحصل  
 بها الفعل الا ثلثة وانما هي واو واحد منها ثاخر  
 او زائدة وكثر واحد منها انا لم او غير لم وتعتبر ما لم  
 باسم حروف الاصلية المتبقية في الفاء والعين  
 اللام من حروف العدة الخمسة والضعف اما

الهيئة

باب في حركات العين

الثاني الجرد فان كان ماضية على فعل مفتوح العين  
 فصار على يفعل بفتح العين او يفعل بكسر العين نحو  
 بنصر وفرب بفرب وقد كسر على يفعل بفتح العين  
 اذ كان عين فعله اذ لا حروف من حروف الحلق

وهي المنقذة والهاء والعين والياء والفتحة والياء نحو  
 شال يال ومنع يسمع وثر يثث ووان كان

ماضية على فعل بكسر العين فصار على يفعل بفتح  
 العين نحو علم بيلم الا ان شذخ نحو حب يحب واخره

وان كان ماضية على فعل مضارع العين فصار على  
 يفعل بفتح العين نحو حسن بحسن اما الرباعي



القسم الاول

المجرور هو ما بعده حرف مد حرف مد حرف مد حرف مد حرف مد  
 الثلاثة المزيدية فهو على ثلاثة اقلام الاول ما كان  
 ماضية على اربعة احرف كافتح الحاء الكرم كرم  
 الكرام وفتح الحاء ففتح يفتح تفتح وفتح  
 وفاء الحاء قاتر قاتر مقاتلة وقالا وقبائل  
 ماضية على خمسة احرف اما اوله التاء نحو تفعل  
 مثلك مثلك تكة او تفاع الحاء تفاع تفاع  
 واما اوله الهمزة مثله انفع الحاء انقطع  
 ينقطع انقطاعا وانفع الحاء انفع الحاء  
 وانفع الحاء انفع الحاء انفع الحاء انفع الحاء

القسم الثاني  
 ما كان

هـ

مضية على ستة احرف مثل يستعمل نحو يستعمل  
 يستعمل الحاء وافتح الحاء يستعمل الحاء يستعمل الحاء  
 يعزوب عشيت بوا ففتح الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء  
 فتول نحو جتو وسجوت واجتوت او افتح الحاء ففتح الحاء  
 استفتوت اما الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء  
 تدرج وافتح الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء  
 فتعزب فتعزب فتعزب فتعزب فتعزب فتعزب  
 من الفاعل الى المفعول به لقولك ضربت زيداً وسمي  
 وافتح الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء ففتح الحاء  
 بقولك ضربت زيداً وسمي لا زاء وفتح الحاء ففتح الحاء  
 بضعيف العين او الهمزة لقولك ضربت زيداً وسمي



للفظ الفل نحو ذبت بريد وانظف في فصل في اشد  
 انصرف في افعال اما المضارع والفعل الذي  
 قل على معز وجدة الزمان والمبني للفاعل ما كان او لم يكن  
 مثله انصرف انصرف انصرفت انصرفت انصرفت  
 انصرفت انصرفت انصرفت انصرفت انصرفت  
 فعد ونقصد وانفعل واستفعل ونفعل وانفعل  
 حركات الالفات في الابدان في الابدان في الابدان  
 ونقص في الابدان في الابدان في الابدان  
 ما كان او لم يكن مضمرا في الفعل وفعل وفعل وفعل  
 او كان او لم يكن مضمرا في الفعل وفعل وفعل وفعل  
 او لم يكن مضمرا في الفعل وفعل وفعل وفعل

مفعول او كان  
 او لم يكن

ابدا

ابدا انصرف بريد وسخرج رمل اما المضارع  
 انصرف في افعال اما المضارع والفعل الذي  
 قل على معز وجدة الزمان والمبني للفاعل ما كان او لم يكن  
 مثله انصرف انصرف انصرفت انصرفت انصرفت  
 انصرفت انصرفت انصرفت انصرفت انصرفت  
 فعد ونقصد وانفعل واستفعل ونفعل وانفعل  
 حركات الالفات في الابدان في الابدان في الابدان  
 ونقص في الابدان في الابدان في الابدان  
 ما كان او لم يكن مضمرا في الفعل وفعل وفعل وفعل  
 او كان او لم يكن مضمرا في الفعل وفعل وفعل وفعل  
 او لم يكن مضمرا في الفعل وفعل وفعل وفعل



[illegible]

على الفعل المضارع ، ولا التثنية ، فلا تغير ان صحته تقول لا  
 ينصرف لا ينصرف ان لا ينصرف ، وقد خل الجازم فيجوز ان  
 وتكون التثنية والجمع المذكور والواحدة المنيية ولا يكذب قول  
 المتنوت فانه ضمير كالواو في الجمع المذكور ثبت على كل حال فتكون  
 لم ينصرف لم ينصرف لم تنصرف لم تنصرف لم ينصرف ويخل ان صحته  
 فيعمل من الضمة الفتحة والفتحة النونات سواء تكون في المتنوت  
 ان ينصرف ان ينصرف ان ينصرف ان ينصرف ان ينصرف  
 الجازم لا امر فتقول في امر ان ينصرف ينصرف ينصرف  
 لينصرف ، ولذلك لم ينصرف لم ينصرف لم ينصرف  
 فتقول في التثنية العاين ان ينصرف لا ينصرف لا تنصرف



لا تنصرف في تارة لا تنصرف لا تنصرف لا تنصرف لا تنصرف لا تنصرف  
 تنصرف لا تنصرف وهذه أقسام سائر الأفعال والامور بالصيغة  
 وهو امر الى ضرورة جازع الفاعل المضارع المحذوف فان كان  
 بعد حرف المضارعة متحركه فتنصرف في المضارعة وتكون  
 الباقى محذوفه فنقول في امر الى ضرورة من مخرج دجج دجج دجج  
 ال اقوه وهكذا فنقول فرقة في مخرج دجج دجج دجج وال  
 ما بعد حرف المضارعة كانه فخر في مخرج المضارعة وتأتي  
 التثنية محذوفه في مخرج اوله حمزة الوصل كسوفه ابا الا ان يكون  
 المضارع منه مضموما فتنصرف في المضارعة لا تنصرف الى اقوه  
 وكذلك المضارع بواعي المقطع واجتمع في مخرج فتخرج حمزة  
 الكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصله كرم وكلم كرم وكلم كرم

في مخرج

اجتمع ما ان في اول فعل المضارع تفعل وتفاعل وتفسد  
 فيجوز انما تنصرف وتنقل وتندرج ويجوز حذفها  
 كما نقول تحب وتباعد وتندرج وتندرج في المضارعة  
 لا تنصرف في المضارعة وتباعد وتندرج وتندرج في المضارعة  
 او ضا والواو والياء فتنصرف في المضارعة  
 اصراط ومن الضرب اضطررب ومن الضرب اضطررب ومن الضرب اضطررب  
 اضطررب ومن الضرب اضطررب ومن الضرب اضطررب ومن الضرب اضطررب  
 وذلك في مخرج المضارعة لا تنصرف في المضارعة  
 او ضا فتنصرف في المضارعة لا تنصرف في المضارعة  
 او ضا فتنصرف في المضارعة لا تنصرف في المضارعة  
 او ضا فتنصرف في المضارعة لا تنصرف في المضارعة







دولت

[illegible]







انحر لهما وانشدها فبداها مثل ضامن وبلغ فان تقول به  
 ضمير المتكلم والمخاطب او جمع المثنى ان شبه تقول فكل  
 العبد من الادمى الى فكل من العبد الى قبل لا لا عليها  
 ولم يغير ففعل لا يفعل واذ كان صليتين وفتحت الضمة  
 والفتحة الى الفاء وفتحت العين اللان في الالفين فتكون  
 من صان صانوا الى تحوون ح بها سجدوا الى اخروا واداء  
 المفعول ستة الفان لا يفتح صير وانشدها بالفتحة  
 وفتح اعداله بالنقل فقط وتقول في المضارع اصلين وبيع  
 واعداله بالنقل ونحيف في بحاب اعداله بالنقل والفتحة  
 البار فيستوفى العين اذا سكن ما قبله فتثبت العين اذا تحرك  
 ما قبله نحو لم يصح لم يصون لم يصبر الى اخره وكذا في سائر

ر

لم يباع لم يبعوا ولم يخف لم يخفوا لم يكره لم يكرهوا  
 الامر مثل صرح صرحوا صرنا صرنا وبيع بيعا وخف خفا وكره  
 كرا وكرهوا بالنون النفي نحو صرح صرحنا وبيع بيعنا وكره  
 وكرهنا وخافان وكرهنا بغير معنى ومنه التثنية لا يعمل  
 الا اكرهية نية وهي اكره بيجب اجابته واستقام يستقيم  
 والقادر يقا وادخرت رخصت راوا وامنيتهم المفعول  
 قلت اوجب بيب واستقيم يستقام والفتحة يقا وادخرت  
 والامر منها اكره بيب وادخرت واستقام واستقامت رخصت رخصت  
 نحو قول وقادول وتقول وقادول وزين وسيرت يزدادون والامر  
 والامر والامر وسائر المضارفيها واسم الفاعل من الامر  
 يعمل عنه الامة الصانع وبلغ والريضة يعقل كما تامل المضارع



كجس مستقيم من المفعول من الجذر قبل الفعل  
 والخلف لم يصب والجزء والمفعول عند سبويه عن الفعل  
 لا الحس الاخرى وينوبون الباء فيقولون سبويه والمنذرية  
 بعين القلب ان جعلت في سقام ومنقاد ومنزلة  
 العقل اللام وبالفاء النقص وذا الاربعة يكون بهر على الاربعة حرف  
 اذا اجزى عن فقد وعوت ورث الملك الجذر القلب والوار  
 والباء الفاء اذا تحركت والفحة ما قبلها نحو غزاهمى ورجى ولذلك  
 فعل الزائدة على ثمة حرف كادى وشتمى واستقصى وسلم المفعول  
 كالعطف والمنشد والمقصى ولذلك ان لم يسم فاعى من المضارع  
 مجزى ويحذف بعض ما لا يلقى فيجوز اللام في غير ما شال فكلوا

لا تترك

وفي مثال فعت وفعلة او الفتح العين وثبت اللام في غير ما فقول  
 غزاهمى ورجى سبويه من المفعول من الجذر قبل الفعل  
 الخلف لم يصب والجزء والمفعول عند سبويه عن الفعل  
 لا الحس الاخرى وينوبون الباء فيقولون سبويه والمنذرية  
 بعين القلب ان جعلت في سقام ومنقاد ومنزلة  
 العقل اللام وبالفاء النقص وذا الاربعة يكون بهر على الاربعة حرف  
 اذا اجزى عن فقد وعوت ورث الملك الجذر القلب والوار  
 والباء الفاء اذا تحركت والفحة ما قبلها نحو غزاهمى ورجى ولذلك  
 فعل الزائدة على ثمة حرف كادى وشتمى واستقصى وسلم المفعول  
 كالعطف والمنشد والمقصى ولذلك ان لم يسم فاعى من المضارع  
 مجزى ويحذف بعض ما لا يلقى فيجوز اللام في غير ما شال فكلوا

كيدف من

في المثال  
 في المثال  
 في المثال











شديدا من اقصي الحلق فقل **الم** من كسر زير او بل قلب  
 الهمزة واولان الهمزة من كسر واحدة ما فيها  
 كسرة وجب قبلها بحذف حركتها ما قبلها كاسم واد من  
 وايا فان كانت الالف على حمزة وصل نحو حمزة التثنية عند الالف  
 او انفتح ما قبلها وحذفت الهمزة من خذ وكل وصر على غير  
 كسرة والاستعمال قد يجرى او مر على الاصل عند الوصول لقوله تعالى  
 امر اهلك البعثة وازر يا زره وها هنا ينقلب ضربا بوزن  
 وادب بوزن او ذرب كما كرم كرم وشل شل يمنع منع  
 يجوز الالف على ذرب بوزن وادب بوزن وادب بوزن  
 وادب بوزن كمال كمال منسوب وادب بوزن وادب بوزن

كسر زير

كسر زير وادب بوزن من اقصي الحلق فقل **الم** من كسر زير او بل قلب  
 الهمزة واولان الهمزة من كسر واحدة ما فيها  
 كسرة وجب قبلها بحذف حركتها ما قبلها كاسم واد من  
 وايا فان كانت الالف على حمزة وصل نحو حمزة التثنية عند الالف  
 او انفتح ما قبلها وحذفت الهمزة من خذ وكل وصر على غير  
 كسرة والاستعمال قد يجرى او مر على الاصل عند الوصول لقوله تعالى  
 امر اهلك البعثة وازر يا زره وها هنا ينقلب ضربا بوزن  
 وادب بوزن او ذرب كما كرم كرم وشل شل يمنع منع  
 يجوز الالف على ذرب بوزن وادب بوزن وادب بوزن  
 وادب بوزن كمال كمال منسوب وادب بوزن وادب بوزن







فمنه  
نور  
الشمس  
والقمر  
والنجوم  
والارض  
والبحر  
والجبال  
والانهار  
والغياش  
والاشجار  
والحيوان  
والانسان  
والجن  
والفرقة  
والجنة  
والنار

[illegible]



الشيخ محمد بن عبد الله بن أحمد النعماني

1115

二

二

37

جلال

10

70

15

سید علی

Re

لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

2

३३

17

بسم الله الرحمن الرحيم

३३



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه  
محمد وآله أجمعين أما بعد العوام في التحوط  
الفقه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر ابن عبد الرحمن  
جاء في التمهيد في شرحه في نسخة مشوهة عامه لفظية معتمة  
فالفقهية منها على ضربين سبعة وقياسية السبعة منها  
احد فصولها والقياسية منها سبعة عشر  
منها عددان وتتنوع السبعة منها على ثمانية نوعا  
الاولى حروف تحتها اسم فقهية هي ستة عشر حرفا بالاولى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه  
محمد وآله أجمعين أما بعد العوام في التحوط  
الفقه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر ابن عبد الرحمن  
جاء في التمهيد في شرحه في نسخة مشوهة عامه لفظية معتمة  
فالفقهية منها على ضربين سبعة وقياسية السبعة منها  
احد فصولها والقياسية منها سبعة عشر  
منها عددان وتتنوع السبعة منها على ثمانية نوعا  
الاولى حروف تحتها اسم فقهية هي ستة عشر حرفا بالاولى

للأصل

اصف حقيقته نحو به فانه مجازا نحو مرت بريد  
فان سعة تحولات بالقام والمصاحبة نحو التحوط  
الفرس لبرجوه لا فانه نحو بعث هذا الهدى للعدو نحو  
فهرت بريد المطهرة نحو حلت بالسعيد  
وقد يكون المنة بعد النسخ نحو ما يرد في التمهيد  
التي نحو من ريد فقام ومن لا سبدا انفا في المكان  
نحو كرت من المصوب الى الكوفة والقياسية نحو نورها  
حسبوا الرخص من الاوقاف والقياسية نحو خذ  
من الدراهم والمعدل نحو قوله الرخيم بالحيوة الذي مر  
من اللاصه وقد يكون لانه من النسخ والاشغاف

منه



سعد مفرح است لخاله ميني

نحوه ما جاري من احد محل حاجتي من احد الى لانتها الغاية

كما ترسم

في المكان المعروف بانيان من في مقابلة نحو سرت من

البصرة الى الكوفة وبيع مع نحو قوله نعم لقد حكمك

قد يكون

نعتك الى تعاجبه اسع تعاجبه وارضه نحو قوله

نعم فاعلموا وجوهكم وايديكم الى الدار في ذلك الوقت نحو

حب في الدار فندمون يعني على نحو قوله

لا حسنكم في جذوع النخل اسع على جذوع النخل

وقيل في هذا الجذوع النخل كوعا لهم وبقاها بالاتي نحو هذا في

وقيل في هذا الجذوع النخل كوعا لهم وبقاها بالاتي نحو هذا في  
نفسه الرقيقة لان

وانا في حاتمك وتلان منظر في العلم وهو استحق السهم

والارض وقد تكون اسما نحو سمعت من

نحوه

نايه

نحوه كيف نريد دعائنا مني  
منه در نزد دران

في زيدي من في زيدي لانه لم يلبث نحو المال الرند للتعجب

نحو اجل للنفس والتعليل نحو قوله نعم قال الدين كقول

للدنم اصنوا امرين الدين اصنوا وفدون يعني

الوارث في القسم يحب مثل قول ان بول الله لا ينفق على الاقارب

وهذا من الظبان والاسن وقيل في ذلك

رائدة نحو قوله نعم روف لكم اي روفهم ورت للقليل

صدر الكلام وندخل على كبره موصوفة نحو رت جبل

كوبم لفقيه ندخل على رت من كبره منصوبه نحو رت

رحله كبره لفقيه وقد خفها ما الكافه فتلقي عن العمل

حل حذيت على النخل الفعل نحو رت ما قام نبيد ولا

خفت للسمي وقد يكون  
بمعنى مع كقول

نحوه  
نحوه

نحوه



ليس لك شئ من جميع العلوم وقد يكون اسمك قولاً

على القسم والسؤال والضحية فلا تقول أنت والله لما تقول قسم بالله

مطالعہ و تحقیق فی علم  
دین و دنیا  
فی



مثلاً فلا تقول والله أخبرني فلما تقول بالله أخبرني ولا تقول فلما  
 كما تقول بكت وبنا القسم اقم من ولد القسم وتاء القسم لا تسماكون مع  
 الفعل القسم مع السؤال مع الضمير وغيره تقول قسم بالله يا فلان  
 وكن ولا يكون ولك في اللاد والتاء لا تسما اصل وهما فرعان على ما  
 القسم مثل دو القسم فيما ذكرناه وتاء مختص بالظن في اسم القسم حنة  
 نحو ما الله فلا تقول نرب الكعبة كما تقول نرب رب الكعبة  
 وحاشا للاستثناء واستعمل حاشا حرف العجز والاضمحلال ونقول حاشا  
 القوم حاشا زيد فيكون المعنى ان زيدا مستثنى من القوم غير داخل في المعنى  
 وعدا وحاشا تجر الاسم في بعض اللغات فتكون  
 حرف جر ومما كثر على الاكثر على انها مفعول وجبته تنصب

سبقت وشرحت  
 طلب فروع من كتاب  
 ودر صغلا  
 وجمع خبر

وفى

الح

الاسم بعد ما على انه مفعول لهما والفاعل ضمير يعود على  
 فتن قال جابون خواريزم وعدا زيدا اي خلا بعضهم زيدا وعدا  
 بعضهم زيدا اي لقلوبك جابون بعضهم زيدا اي المعنى في المعنى  
 انكم كن بعض المعنى زيدا اي فادخلت ما عليهما لا يكونان الا  
 فعلى لان المصدر لا تدخل الا على الفعل نحو جابون القوم  
 فانما جابون القوم ما عدل زيدا اي في الثاني حرف تنصب  
 الاسم وقع الخبر في سنة اعراف ان لا تحقيق وانما  
 المنصرون المجردة لا تكون لا تعني معنى الجملة وان المفتوحة  
 مع الجملة في حكم المفرد فتكون ان بالفتح في معنى  
 المفرد وهو المبدأ والفاعل والمفعول والمضاف والمبدا

القوم

في  
 في  
 في



الحرف المجزئ لان احسنها الافراد نحو لو انك منطلق منطلق  
 وانما يجزئ انك قائم وانما يجزئ انك منطلق وانما يجزئ انك قائم  
 واول قول اني احمد الله وحجبت من انك منطلق فيكون ان  
 ما اكبر من شئ والي هو متبدا للكلام وبعد القول وبعد الموصول  
 وبعد القسم نحو ان زيد منطلق نحو قوله تعالى قال انه يفعل  
 انما تفكر وجازي الذي ان اياه فاضل والله ان زيد منطلق  
 منطلق وانما كان في موضع كجمل المفرد والي هو معصم الهمزة  
 الفصح والكسر نحو من لم يمتني فلان لم يمتني فان قدرت فانما الكسر  
 وبالكسر وان قدرت فجزاه اكرامى لهذا الفصح وكان للتنبيه  
 كان زيدا الاسد وقد خفف ففتق عن العمل اقل ان يعرف  
 مشرق الهوى كان شربا حقا كان ولا كان

سند انك من  
 بين ما في  
 من  
 من  
 من  
 من

كجمل

نحو ما بين زيد لاس عمر احضر عندنا وليست لاني  
 ليست زيدا احضر عندنا واول للتنبيه نحو جعل زيد قائم  
 الفصح بين التنبيه والتنبيه ان التنبيه يدخل على ما يجوز ان  
 وعلى ما لا يجوز ان يكون قولك عرفيا ليست السبب  
 لنا يعود يوما فاخصي بما فعل المتن والتعجب  
 خاص بما يجوز ويدخل على هذه الحروف كلها ما  
 الكاف فتلقى عن العمل نحو ان زيد قائم كانا ب قون  
 الموت وليما ولعلنا زيد بجي الملك حوان  
 زكاهم يتنصان الخ فيهما ما ولا للتنبيه ان ليس نقلا  
 زيدا لما ولا يدخل افضل منك فان التقصص النفي الا انقلا

انما كان  
 انما كان  
 انما كان  
 انما كان  
 انما كان

وفيه  
 وفيه  
 وفيه  
 وفيه  
 وفيه







تخوفه فقام الخلق الملاءمة منهم ان استقروا  
 والتراب تخوفه فقام ان احسبوا البير والنفق  
 في الاستقبال تخوفه فقام ان ياتوا بالهوى وتجب  
 رطقتا وكى نفيد لوعاصر الغليل ونصب اذ كان فيهما  
 سببا للتعبد منسلا فلام است كى ارض الحية اذا  
 متحجب في ظلك احدهما ان لا يكون ما ليد كما مستند الى  
 ما قبلها فالثاني ان يكون ما بعد فعدت نفسي  
 اسبب ما خيرا ومثرا ان تغايرت شيك خلافتها  
 اذا احس اليك ولو كان ما قبلها ولو اراد ما بعد  
 الوجهان تخوفه فقام لا يلينون خلقت فقام

واذن لا يمشوا وتخوفه فقام  
 لا يؤثرون الناس فقيرا الرقة  
 بالاعمال الخوف  
 السادس حرف نجيم الفعل المضارع وهو مخنة  
 احرف ان تدعى على اربعة اشكال هي مخنة ومخنة  
 في الشرح والجراد مخران نكر منى الى ملك وانته  
 ان مخنة تخوفه والاحكام لا يمشوا  
 تخوفه ان تخوفه ان طبتا جيس وليكن منها  
 اخذت عم والمخفة تخوفه وان كل ما اجمع  
 لدينا محضرون ولم نجزم الفعل المضارع  
 في مخنة

فانه لا يؤثرون الناس

الاول



ثبت فليست باعتبار معنى وفاء نحو لم يضرب فلان ولا يترك  
 ان لم يكن له اسم في اللفظ من غير ان يكون له اسم في المعنى  
 كما نقول انيت فلان ايركب الا مرفوعا ان يكون  
 نفي ركوبه ستم الى حين الكلام سبحانه لم يزل  
 سبزه من الفقد كما نقول انيت فلان لم  
 انيت فلان نقول انيت ولم ولا في التزكوا لا في التزكوا  
 في المي طب والمغايب والمكسب نحو لا يفعل ولا تفعل ولا  
 يفعل ولا يترك لم فلان في قلبه من المستقبل فاضالة  
 التمر لا ينصور الا في المستقبل ولا في الامر الذي هو محقق

دما

نحو نجر كما جزم لا في التمر الا انما محتملة بامر الغائب والتكلم  
 تقول الفعل زيد لدا ان اللفظ اسماء نجر الفعل  
 المضارع على معنى ان وهو تسمية اسم واحد من  
 العقلاء على خاتمة نحو من يكون المراد يكون على التبع  
 او على الترتيبية نحو تكتب بوضوح ولا يستحق  
 نحو من انت والموصولة نحو قوله نعم فذلك بالقرآن  
 من نفيك وعجيد والموصولة نحو قوله ان  
 ربت من الضحى عني ظا صدى فدا تمني  
 موقا لم اضع واثر يكون شرطيا نحو اتم بئني  
 ونجر في النظر والاداء وموصولة نحو قوله نعم لمستحق

من ماضية  
 من ماضية  
 من ماضية





41

[illegible]



وصرحان بمعنى سرع لقال سرعان واما لال كسر  
 وشقان كسر الالف الخاشر الافعال الناقصة تنفع  
 الاسم وتنصب الى خبر فلتنة خسر فعلا كان نحو كان  
 زيد قاطع لوجاهة في القرآن عني او جباي  
 الا ان في صفاته نحو كان الله خفوا راجعا بمعنى لاصي نحو كان  
 في اللغة ترفع ربه لغيره ومعنى الحال نحو ان القتل كانت  
 على التوبين لهما مودونوا بمعنى المستقبل نحو نجون بوما كان  
 مستطيرك بمعنى حمار نحو كان من الكافرين ديارا وصادرا  
 بحسب الحقيقة نحو صد القوم خسرنا وبخسب العارض نحو  
 زيد عسيرا وصرح نحو صبح زيدا عسيرا وصرح نحو صبح  
 فقير او مسمى نحو ارمي زيدا قاتلا وتل نحو تل زيدا شيا ورا

زيدا عسيرا  
 زيدا عسيرا  
 زيدا عسيرا

فوتل

وصرحان  
 نحو صبح زيدا

نحو بيت زيدا قاتلا وما زال نحو ما زال زيدا عسيرا وما زال  
 نحو من زيدا ليعمل لدا وما فتى نحو ما فتى زيدا قاتلا وما  
 نحو ما فتى زيدا قاتلا وما فتى زيدا قاتلا وما فتى زيدا قاتلا  
 نحو ليس زيدا عالما ولا ما يصر منهن النوع  
 الحادي عشر افعال شتى افعال اللقائين تنفع  
 واحدة وهي اربعة افعال عني نقول عني زيد ان يخرج  
 هذا الموضع مع ان وتنفذ تشيها لبقا نحو زيدا  
 عني مستهل لصفوف في بي بالظمان وكاد خسر هذا  
 الموضع لغيره ان نحو كاد زيدا يموت ويكون مع ان تشيها  
 بعني نقول ان موعدهم عني من بعد ما قد لقي قد كاد  
 من طول السبل ان يمضي ولكن نحو كاد زيدا



افعال الغائب

مؤلف

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

طوبى

افعال الغائب



منطلقه والقياسية منها سبعه في هذا الفعل على الاطلاق  
 ان سواء كان لازما او متوقفا على فعل اخر حسيه والصدق المتبدل  
 به الفعل نحو من يندب يدو صعب بقول راسد رجلا حسنا وخبه  
 اي يحس الاسم الفاعل يعمل عمدا بفعل من فعله نحو يندب ضارب  
 عمدا من عمدا الى الضرب عمدا من عمدا واسم المفعول يعمل عمدا  
 من فعله نحو يندب يندب عمدا من يندب يندب عمدا والصدق  
 وهو يعمل عمل الفعل وهو ثمانية اوجه الاول ان العمل متبنا نحو حجت  
 من ضرب يندب يندب من ان يضرب يندب يندب يندب يندب  
 ان يعمل مضافا نحو حجت من ضرب يندب يندب يندب يندب  
 يضرب يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب  
 نحو حجت من الضرب يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب  
 نحو عمدا من يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب

الصدق

اي غلام يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب  
 خاتم من ففته او يندب يندب يندب يندب يندب يندب يندب  
 في نحو ضرب اليوم الى ضرب واقعة اليوم وكل اسم  
 فاستغنى عن الاصله مثل عندك وكل رتبة  
 منوانه او على التثنية مثل هاريدا وحزن  
 درجا واما معنى تمام الاستعمال فليكن الاسم  
 على صفة لا يصح اخذها معها وان يكون  
 الاسم فيه يتوهم ان يكون للتثنية الجمع  
 مضافا والمعنى منها اعداد الى مدى  
 المتبدل والصدق وهو الاستدراك والى مدى  
 عن الناصبه والجارم نحو يندب يندب يندب يندب يندب



الحمد لله الذي جعل في كتابه  
العلم والهدى والبرهان

معنى التبداء اعني تجريد عن العوام اللفظية التبداء  
مرفوع لك بهمة بالفاعل بانه اسند اليه ان الفاعل  
لذا لك خبره ما به عاينتم الكتاب  
البعون الوهاب در سر نعتان المقصود  
المبارك در در الالهام لموران قدر

سنة الف ومانين واربعمائة  
وتمت تمام سنة ١٢٣٣  
في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٣٣  
في مدينة بغداد  
في يوم الاثنين  
في شهر ربيع الثاني سنة ١٢٣٣  
في مدينة بغداد  
في يوم الاثنين

در باب التفتيش برن خود در برهم  
رفت برست سمين سخن صبر اخير

از در اندر در در اندر  
از در در در در در در

از در در در در در در  
از در در در در در در

از در در در در در در  
از در در در در در در

الملك ستم بكرو لا ستم من الظم  
الفرار في وقت خطر

از در در در در در در  
از در در در در در در

از در در در در در در  
از در در در در در در

از در در در در در در  
از در در در در در در



کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام  
تاریخ مرعوم مغفور

تاریخ مرعوم مغفور  
پناه در شیر مرعوم  
نزد هم مردان ماه قمر و دور

۱۱۴  
تاریخ مرعوم مغفور  
تاریخ مرعوم مغفور

تاریخ مرعوم مغفور  
تاریخ مرعوم مغفور

تاریخ مرعوم مغفور  
تاریخ مرعوم مغفور  
تاریخ مرعوم مغفور

یا قرین قمر بعین این کتاب قال الله  
مرحباً بک مرحباً بک و لد فی المهر که این کتاب  
تلف کتاب ۲ بند زد  
الآن قمر حبت با الحق و حبت خدار و را و ۴ پناه  
حق اصحابه و از دست لشکوک لند حق این محبت  
فوق قلم این لیل استعارت الذیبه کللام الله ۱۲۴  
والله خدیتد مار طر فالتن متعاضد مقام  
الارشاد و خوانه من جابر با الحسنة  
مثالها فیه اربال السنه و لا تجرطین  
المقاین و حفظ السنین  
مقابل رحمت الاندوس  
و ۱۱۴

صلی علی مصائب



[illegible]